



ابراهیم (ع)، اولین بت شکن تاریخ

نقش‌ها:

حضرت ابراهیم (ع)، نمرود، دو خدمتکار، سه نگهبان (سرباز) و راوی

وسایل:

به تصویرهای نمایشنامه نگاه کنید و با استفاده از چیزهایی که در دسترس است، وسایل نمایش را آماده کنید.

راوی [رو به تماشاچیان و پشت به صحنه ایستاده است]: نمرود پادشاه ظالم و بُت پرستی بود که مردم را به پرستیدن خود و بت‌های ساخته‌شده از چوب و سنگ مجبور می‌کرد. در همان زمان، حضرت ابراهیم (ع)، اولین بت شکن تاریخ، یک روز که همی



می‌دهیم نجارها و سنگ‌تراش‌ها دوباره با چوب و سنگ بسازند.

نمرود [با عصبانیت]: ابله جان! این چوب و سنگ‌ها خدایان ما هستند. این قدر راحت نگو [با دهان کجی ادای خدمتکار اول را درمی‌آورد] می‌دهیم دوباره بسازند.

[خدمتکار اول با ترس و لرز سرش را پایین می‌اندازد]. خدمتکار دوم [با احترام]: ای به فدای شما و آن بت‌های تکه‌تکه شده بروم من. خون خودتان را کثیف‌تر نکنید. قربانتان گردم. او نفهمید چه گفت. شما ببخشیدش.

نمرود [با آرامش]: باشد، باشد، می‌بخشیمش [ناگهان با عصبانیت داد می‌زند] آهای نگهبان‌ها! پس چه شد این ابراهیم؟ زودتر بیاوریدش. می‌خواهم حالش را بگیرم. بت‌های ما را می‌شکنی؟! هان؟!

[دو نگهبان که دو طرف حضرت ابراهیم (ع) را گرفته‌اند، با یک سرنگهبان که در جلو راه می‌رود، از بیرون صحنه به سمت نمرود می‌آیند. دستان حضرت ابراهیم (ع) بسته است.]

سرنگهبان [با احترام زیاد زانو می‌زند]: خدایگان نمرود بزرگ به سلامت باشد. قربانتان گردم، ابراهیم بت‌شکن را آوردیم خدمتان!

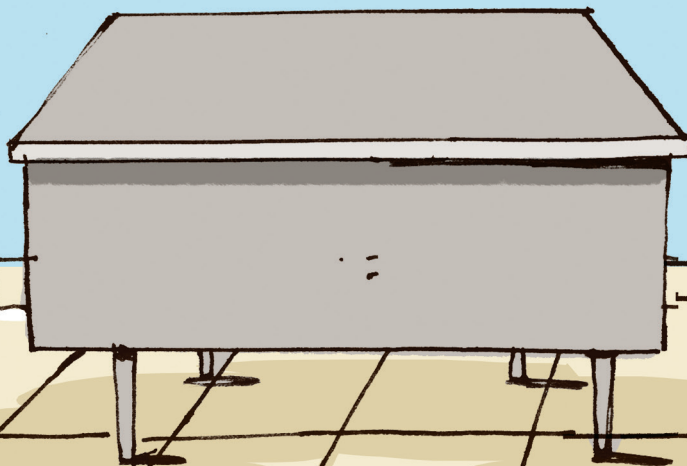
مردم برای جشن از شهر خارج شده بودند، با هدف آگاه کردن مردم و نمرود، همه‌ی بُت‌های بتخانه، به جز بُت بزرگ، را شکست و تبر را روی دوش آن بت گذاشت. او در پاسخ به مردم که پرسیدند: آیا تو بت‌ها را شکسته‌ای؟ گفت: شاید هم بت بزرگ این کار را کرده باشد! اگر بت‌ها سخن می‌گویند، بروید از آن‌ها پرسید.

و اینک ادامه‌ی ماجرا:

[نمرود روی تخت سلطنت خود نشسته است. دو خدمتکار در پشت او ایستاده‌اند و او را باد می‌زنند.]

نمرود [با عصبانیت]: این ابراهیم فکر کرده که اینجا شهر هرت است و هر کس هر کاری دلش خواست می‌تواند انجام دهد. او رفته بت‌های عزیز ما را شکسته و بعد هم تبر را روی دوش بت بزرگ گذاشته است؛ قربانش بروم، تازه می‌گوید بت بزرگ بقیه‌ی بت‌ها را شکسته است! فکر کرده ما گوش‌هایمان دراز است و نمی‌فهمیم که کار، کار خودش بوده است. آخر کدام انسان عاقلی باور می‌کند بت‌ها بتوانند کاری انجام دهند؟

خدمتکار اول [دست به سینه و در حال تعظیم]: این قدر حرص نخورید قربانتان گردم؛ چیزی نشده است که! فقط چند تا بت شکسته است؛ آن هم که کاری ندارد؛



[همه‌ی خدمتکارها و نگهبان‌ها از ترس سرهایشان را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهند.]

خدمتکارها و نگهبان‌ها: [همه با هم یکصدا]: درست است، درست است، نمرود بزرگ، شما خدای بزرگ ما و خدای این سرزمین هستید.

حضرت ابراهیم (ع) [با آرامش و با لبخند]: ای نمرود! خدای من همان خدای یکتایی است که هر روز خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد. اگر راست می‌گویی و تو خدا هستی، خورشید را از مغرب بیرون بیاور.

نمرود [در حالی که مشت‌هایش را گره کرده است و فشار می‌دهد و تندتند نفس می‌کشد و با خود حرف می‌زند]: ای وای آبرویم رفت! حالا چه کنم؟ چگونه خورشید را از مغرب بیرون بیاورم؟ به‌راستی که این ابراهیم عجب خدای قدرتمندی دارد! ولی نه، نباید کم بیاورم. من نمرود بزرگم. دیگر نباید اجازه دهم

[هر سه نگهبان به احترام زانو زده‌اند. حضرت ابراهیم (ع) با صلابت ایستاده است و لبخندی بر لب دارد.]

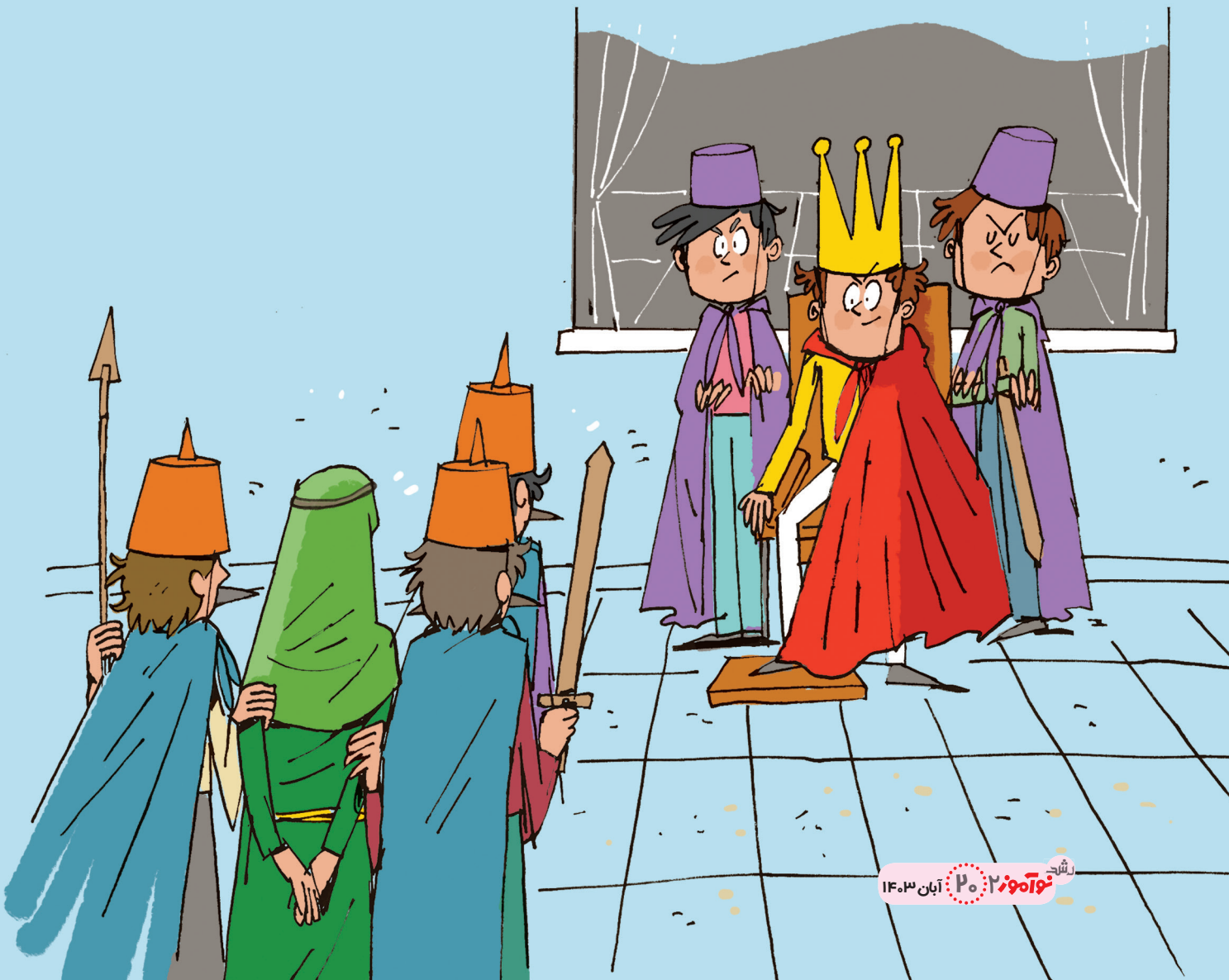
خدمتکار اول [با عصبانیت]: آی ابراهیم! چرا تعظیم نمی‌کنی؟ زود باش جلوی خدای خدایان نمرود بزرگ تعظیم کن.

حضرت ابراهیم (ع) [با صلابت]: نمرود خدای من نیست.

نمرود [با خشم زیاد]: بگو ببینم، اگر من خدای تو نیستم، پس خدای تو کیست؟

حضرت ابراهیم (ع) [رو به آسمان می‌کند و با لحنی مهربان]: خدای من همان کسی است که من و تو و آسمان و زمین را آفریده است.

نمرود [با خشم زیاد]: ای ابراهیم! خدای تو، خدای این عمارت، خدای تک‌تک این جماعت، من هستم. من خدای قدرتمند این سرزمینم.



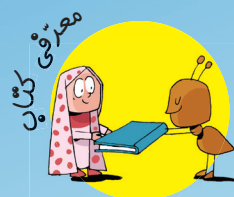
سخنان پر از ایمان و محکم حضرت ابراهیم (ع) شکست خورد و نتوانست پاسخ بدهد. او برای جبران این شکست، به نگهبان‌ها دستور داد آتشی بزرگ فراهم کنند و حضرت ابراهیم (ع) را در آن بیندازند. اما این نقشی نمرود هم شکست خورد. آن آتش بزرگ که حتی کسی نمی‌توانست نزدیکش شود، به امر خدای یکتا، برای حضرت ابراهیم (ع) به گلستانی تبدیل شد و حضرت ابراهیم (ع) سلامت و با صلابت از آن خارج شدند.

[در پایان، تمام نقش‌های نمایش رو به تماشاگران مرتب می‌ایستند و با احترام، خود و نقششان را معرفی می‌کنند.]

ابراهیم حرف بزند. هر بار که حرف می‌زند آبروی من می‌رود. ای وای! نکند مردم متوجه قدرت خدای او بشوند و دیگر مرا نپرستند. **[رو به حضرت ابراهیم (ع) با فریاد:]** اصلاً این حرف‌ها را رها کنید. ای ابراهیم، تو بت‌های عزیز ما را شکسته‌ای و باید مجازات شوی. پس دیگر حرفی نباشد. **[رو به نگهبانان:]** آهای نگهبان‌ها فوراً آتش بزرگی درست کنید تا ابراهیم را برای مجازات در آن بیندازیم. بلکه او درس عبرتی شود برای دیگران.

راوی **[رو به تماشاچیان و پشت به صحنه ایستاده است:]** نمرود که می‌خواست با حرف‌هایش حضرت ابراهیم (ع) را در دیدگان مردم کوچک کند، در مقابل

«ابراهیم (ع)»
از مجموعه «پیامبران و قصه‌هایشان»



الهام رخشنده دوست



ناشر: قدیانی • نویسنده: حسین فتاحی • چاپ: ۱۴۰۰

بچه‌ها باورتان می‌شود حضرت ابراهیم (ع) تمام بت‌های کافران را شکست؟! ایشان تمام بت‌های معبد، به جز بت بزرگ، را شکست و تبر را روی دوش او قرار داد. وقتی مردم بت پرست دنبال کسی می‌گشتند بزرگ پرسید چه کسی بت‌ها را شکسته بود، حضرت ابراهیم (ع) به آن‌ها گفت: «از بت به نظر شما، بت بزرگ سخن گفت؟ مردم بت پرست را شکسته است!» چگونه بر خورد کردند؟ کتاب را تهیه کن و بخوان تا پاسخ همه‌ی پرسش‌هایت را بگیری.



دوست خوبم! می‌توانی کتابی را معرفی کنی؟
فیلمی از معرفی آن تهیه کنی و آن را برایمان بفرستی.

کتاب‌های دارای نشان رشد را از کجا می‌توان پیدا کرد؟
در وبگاه samanketab.roshd.ir

کانال مجله در پیام‌رسان شاد
[@roshd_noamooz](https://t.me/roshd_noamooz)

به صفحه‌ی فهرست مجله برو و فیلم معرفی کتابی را که خوانده‌ای، به نشانی مرکز بررسی آثار، بفرست.